بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول 11/3/1387

بحث در ثبوت مفهوم برای قیود حکم به نحو سالبه جزئیه بود حالا قیود چه شرط باشد چه وصف باشد،چه چیز دیگری باشد، در مورد اصل اینکه مفهوم به نحو سالبه جزئیه برای قیود ثابت هست یک تقییدی در حاشیه کفایه آقای بروجردی وارد شده است که در نهایه الاصول به این شکل نیامده است تعبیری در حاشیه کفایه هست که دلالت جمله به مفهوم را به حکم عقل منحل دانسته است در تعبیر نهایه الاصول به جای حکم عقل بناء عقلا گذاشتن و یک مقداری پخته تر بحث کردن، و همین درست تر هست، در اینجا اینجوری فرمودن که بناء عقلا به این هست که کلامی که از متکلم صادر می شود آن کلام را حمل میکنیم بر اینکه آن غرض غایت نوعیّه اش صادر شده است ،کلام معمولا مثلا برای افاده معنا صادر میشود خوب ما یک جایی که شک میکنم به جهت افاده معناست صادر شده یا به جهت افاده معنا صادر نشده حمل میکنیم که این کلام به جهت افاده معنا صادر شده است، یا مثلا یک قیدی که در کلام اخذ شده این قید ما حمل میکنیم که برای احتراز از شمول حکم نسبت به مطلق ذکر شده است، چون معمولا قیودات برای احتراز به این معنا هستند کما اینکه به یک غایت دیگه بیان آن موارد نادری هست که عقلا کلام را بر او حمل نمیکنند ، ایشان اینجوری تعبیر کرده است، اما مطلب مطلب درستی هست ولی میخواهیم اینطوری عرض بکنیم که به دلیل معمولا عقلا کلام را صادر برای آن غرض نوعیه اش میدانند این منشأ میشود که یک ظهوری کلام پیدا کند در اینکه یک معنای از کلام استفاده میشود ، مدالیل کلام میشود ولو مدالیلی که معمول آن بنای عقلاست،چون عقلا معمولا کلام را حمل میکنند که برای آن غایت و غرض نوعیه اش صادر شده است ،کلام را ظهور میدهد در مفهوم و در واقع این ظهور را عقلا معتبر میدانند و حجت میدانند، حالا یکسری کلماتی در کلام آقای بروجردی است که کلام ظهور فعل است نه ظهور مفهوم ، حالا خیلی نمیخواهم وارد آن بحثها بشوم خیلی به نظر آن بحث که مفهوم از ظهور افعال هست یا از ظهور الفاظ هست چندان بحث مهمی نیست، مهم این هست که به هر حال از جملات این معنا را استفاده میکنیم که حکم بر مطلق ثابت نیست خوب با توجه به این نکته که دلالت اینجمله بر مفهوم دلالت عقلیه نیست که تخصیص بردار نباشد دلالتی است که به جهت حمل کلام متکلم بر غایت نوعیه اش هست در بعضی موارد این دلالت وجود ندارد ،مفهوم به نحو سالبه جزئیه هم وجود ندارد، یکی از آن موارد که صحبت شد بحث جایی بود که قید در کلام سائل اخذ شده باشد نه در کلام امام علیه السلام،حالا چه امام سوال سائل و قید را تکرار بفرماید چه تکرار نفرماید من بعد یک مقداری که فکر میکردم میدیدم این را هم بطور مطلق نباید بگیم هر جا در سوال سائل وارد شده باشد مفهوم ندارد به نحو سالبه جزئیه، چون دونکته را باید اینجا مدّ نظر داشت یکی اینکه در سوال سائل دوگونه هست، گاهی اوقات یک مقیدی ذکر شده و یک قیدی، یا موصوف ذکر شده و یک وصفی،گاهی اوقات فقط آن وصف هست ، ببینید ما درواقع یک موقعی میگیم که اکرم زیدا ان جائک این جمله مقیّد شده به جائک، یا اکرم زیدا الجائی ، زید مقید شده به جائی ،گاهی اوقات در جمله ما آن موصوف ذکر نشده است فقط وصف ذکر شده است مثلا میگیم اکرم زیدا این اکرم زیدا خالی مفهوم لقب هست ، یا مفهوم وصفی که غیر معتمد بر موصوف باشد اکرم العالم در واقع وصفش یعنی اکرم الانسان العالم ولی من انسان را نیاوردم و فقط گفتم اکرم العالم ، اصل این مفهوم به نحو سالبه جزئیه در همه اقسام هست و به قسم خاصی اختصاص ندارد، سوال سائل اگر اخذ شده باشد اگر به نحو لقب باشد یا به نحو وصف غیر معتمد بر موصوف باشد آن شاید روشن باشد که مفهوم ولو به نحو سالبه جزئیه ندارد، یک نفر میاد سوال میکند هل اکرم زیدا ،ما میگیم نعم اکرم زیدا ، این خوب ازش استفاده نمیشود که حکم وجوب اکرام روی یک کلی که زید یکی از مصادیقش هست نرفته است و خصوصیّت دارد ،این شکلی نیست، میگه هل اکرم العالم میگیم نعم اکرم العالم این ازش شاید استفاده نشود که همه انسانها واجب الاکرام نیستند خوب سوال از خصوص عالم کرده من پاسخ میدهم اکرم زیداالعالم، ولی اگر سائل سوال رااینجور بکند هل اکرم انسانا عالما، قید بیاورد اول انسان را بیاورد بعد انسان را مقید کند به عالم ،ممکن است که ما بگیم اینجا ظهور کلام سائل در این هست که کأنّ مفرغ عنه بوده براش ،که حکم روی مطلق نرفته است والا اگر مفروغ عنه نباشد سوال را به این صورتی که هل اکرم الانسان العالم به این تعبیر نمیکند کأن ما یک ارتکاز سائل را در اینجور موراد ظهور کلام ارتکاز سائل هست و شاید پاسخ امام علیه السلام ظهور در تقریر ارتکاز سائل دارد به مقتضای اطلاق مقامی،شاید یک همچین چیزی را بشود گفت، اگر سوال اینجور بکنند که آیا در ظرف ضرورت من میتوانم پنیر بخورم ،اگر اصل پنیر خوردن در مورد سوال شک تردید طرف باشد حکم پنیر را ذاتا نداند نمیداند پنیر خوردنش حلال است یا حرام است، سوال را اختصاص به ظرف ضرورت نمیدهند ، اختصاص سوال به ظرف ضرورت معناش این هست که کأنّ ذاتا حکم پنیر محرم هست حالا سوال میکند که این حرمتی که در ظرف اختیار وجود دارد آیا با اضظرار مرتفع میشود یا با اضطرار مرتفع نمیشود اینجاها اگر پاسخ بدهند بله در ظرف اضطرار شما میتوانید پنیر بخورید تقریر ارتکاز سائل هست، یعنی پذیرفتیم که بله اختیارا خوردن پنیر محرم هست و آن چیزی که حلیّت پنیر را به دنبال آورده است اضطرار است و منشأ حلیّت شده است ، نکته دیگری که اینجا باید مدنظر باشد، که آن هم باز به یک معنا بازگشت میکند به همین نکته کلی ،شاید ارتکاز سائل و امثال اینها ، فرق بین سوالی که از قضیه شرطیه هست وسوالی که از قضیه کلیه و فرضیه هست ، مثلا یم خواستگار آمده میگه ،سوال میکند که خواستگاری آمده خانه من این خواستگار سید است ،عالم است ، با تقوا هست، حالا من این را نپسندیدمش ،آیا میتوانم این را ردّ کنم،این ممکن است اصل رد کردن خواستگار هم محل تأمّل سائل باشد ، سائل اصل رد کرد خواستگار را که میشود رد کرد یا نمیشود رد کرد را هم نداند، ولی خوب یک کاسه میخواهد سوال کند براش مهم نیست که این حالا رد کردن خواستگار بطور کلی صحیح هست یا صحیح نیست،میاد تمام ویژگیهایی که در مورد هست ذکر میکند ، اولا خواستگار است که اصل مقیّد ما است ، سید است ،عالم است ،با تقوی است، ولی مثلا پول ندارد، آیا با این ویژگیهایی که هست من میتوانم خواستگار را مرتفع کنم ، اینها معناش این نیست که طرف مفروغ عنه هست ازش که خواستگار را ذاتا میشود ردّ کرد ،این ویژگیهایی که اضافه شده اینها منشأ تردید من هست که خواستگار را میشود ردّ کرد، نه اصلش هم محل تردید باشد ولی من سوال را چرا اختصاص میدهم به یک مورد خاص چون میخواهم یک کاسه تمام سوالم پاسخ داده بشود ، ولی اگر من بخواهم سوال را سوال کلّی بکنم ،شخصی نیست، تصور میکنم در سوالات کلی اگر یک قیدی را ذکر کنند ،معمولا اگر حکم آن مطلق بدون قید واضح نباشد قید را نمیاورند، فرض کنید که اگر نمیداند تقلید از عالم واجب هست یا واجب نیست ؟ اول سوال میکند که از عالم تقلید بکنم یا نکنم؟ اما از اول بگه آیا از عالم اعلم باید تقلید بکنم یا تقلید نکنم ، این سوال از عالم اعلم تقلید بکنم را تصور میکنم معمولا در جایی سوال میکنند که اصل لزوم تقلید از عالم برش مفروغ عنه هست، از آن خصوصیتی که اعلم بودن هم هست سوال میشود ،یعنی در واقع اصل اینکه یعنی محل تردید نسبت به آن اصل قضیه نیست تردید ما در این قید و قیودات مساله هست،که حالا اگر اصل قیودات محل تردید باشد سوال را اختصاص داده است، فرض کنید که اگر یک کسی سوال کرد آیا از عالم اعلم تقلید کنم امام فرمود واجب نیست تقلید کنی ، این ازش مفهوم استفاده میشود اینکه حکم عدم وجوب روی مطلق نرفته ، چون سوال از سائل کأنّ مفروغ عنه بوده که اصلش واجب است ،سوال از یک خصوصیّت کرده است که آیا این خصوصیّت هم واجب است یا نیست؟ اگر اصلا اصل تقلید واجب نباشد اینجور فکر نمیکنم در پاسخها پاسخ داده بشود ، اصل هردو نکته ای که عرض کردم یک نکته مشترک دارد آن این است که آیا سوال سائل درش یک ارتکاز خاصی نهفته هست که آن ارتکاز امام علیه السلام ، اطلاق مقامی اقتضا میکند که آن ارتکاز امضاء شده باشد ، مجرد سوال سائل باعث نمیشود مفهوم داشته باشد ،گاهی اوقات با وجودی که سوال سائل هست همان معنای مفهوم به نحو سالبه جزئیه عدم رفتن حکم روی مطلق در ارتکاز سائل بود خود سائل آن را در ارتکاز داشته و سوال را از خصوصیّت کرده کأنّ اصل اینکه حکم روی مطلق رفته یا نرفته براش مسلم هست، چون سوال را روی خصوصیات بار کرده و از خصوصیّت سوال کرده ، اگر امام علیه السلام در پاسخ مثلا نفی آن خصوصیّت را بکند این بدون تنبیه دادن به آن ارتکازی که شما دارید آن نادرست است امضاء آن ارتکاز استفاده میشود یعنی همان مفهوم سالبه جزئیه چون در ارتکاز سائل قرار داشته آن مفهوم کافی هست برای اینکه سوال سائل را به یک جهت خاصی ببرد،من فکر میکنم اینها دخالت دارد بین اینکه شخص ، وجود این ارتکاز سائل،در نحوه تعبیرات که آیا این ارتکاز هست یا ارتکاز نیست در جایی که به نحو سوال از قضیه شخصیه بشود یا سوال از قضیه کلیه بشود چه فرقی دارد ؟ درجایی که وصف و موصوف باشد با جایی که فقط موصوف را تعبیر کند فرق دارد حالا نمیخواهم به صورت کلی حکم کنم حالا باید یکسری مثالها را بخصوص مثالهای فقهی آدم پیدا بکند ببیند که چی از آب در میاد ، نکته دوم بحث فرد مخفی بود بحث این بود که اگر قید ما فرد مخفی باشد مفهوم ازش استفاده نمیشود که گفتیم فرد مخفی بودن دوجور هست گاهی اوقات ظاهر این کلام این هست که در مقام بیان اولویّت هست ،یعنی خود همین دلیل حکم صورت موصوفی که قید غیر مورد بحث مخفی هست را هم میخواهد با همین بیان کند ،ولا تقل لهما أفٍّ خود همین دلیل در مقام بیان این هست که لاتقل لهما شیئً ولو کان أفٍّ به منزله هرچند است قیدی که آورده شده خود همان هم حکم فرد خفی ازش استفاده میشود هم حکم فرد جلی ازش استفاده میشود بالاولویّت ،گاهی اوقات نه حکم فرد جلی واضح بوده همه میدانستند در واقع این جمله در مقام افهام حکم فرد جلی نیست ، حکم فرد خفی را میخواهد به مخاطبین بفهماند ،میگه آقا اکرم الهاشمی الغنی مثال زدیم یا یستحق الهاشمی الغنی الخمسه، خوب اصل اینکه یکی از موارد خمس هاشمی هست و سادات و سهم امام و اینها روشن است، فرض کن میگیم به سید غنی هم سهم سادات میرسد مسلم است که به سید غنی قدر متیقّنش است، این روایت درمقام بیان این حکم نیست که به سید فقیر هم میرسد یا نمیرسد خوب همه میدانند، واضح است که میرسد، مثلا این میگه شرط نیست در استحقاق سهم سادات فقر آن سید ، یا مثلا میگیم طلبه ای که درس خوان هم نباشد میتواند سهم امام بگیرد حق طلبه است ولو که درس خوان نباشد ،اگر جمله را اینجور بیان کنیم که طلبه درس نخوان استحقاق سهم امام دارد خوب درس خوانش را همه میدانند در واقع میخواهیم بگیم این صورت فرد خفی هم حکم ثابت است این در مقام بیان حکم در مورد طلبه درس خوان نیست، ولی عمدتا اینها در جاهایی هست که ما میدانیم آوردن قید به جهت فرد خفی بودنش است ولی گاهی اوقات آن فرد فرد خفی است ولی نمیدانیم آیا آوردن قید به جهت احتراز است یا به جهت فرد خفی بودن و معلوم بودن حکم برای مخاطب حکم فرد جلی چون مخاطب معلوم بوده فقط متعرض فرد خفی شده است ، خیلی وقتها اینجوری است اینکه فرد فرد خفی است میدانیم ولی علت آوردن حکم را نمیدانیم ،در اینجا دلیل اجمال وجود دارد ظهور در مفهوم سالبیه جزئیه ندارد ،ظهور در تعمیم هم ندارد جایی که مثلا احتمال دارد که آوردن این قید فقط برای بیان این باشد که حکم دراین صورت هم ثابت است آن مورد دیگر هم میخواد به اولویّت افهام کند،ممکن است حتی مفهوم اولویّت داشته باشد ولی ممکن هم هست نداشته باشد اینجاها معمولا خیلی وقتها فرد خفی از این باب هست ،مثالی که در بحثهای حاج آقا وارد شده بود این مثال بود که مثلا اگر جمله اینجور بود کسی که میخواهد ازدواج کند میتواند به وجه و کفین آن خانم نگاه کند،سوال این است که از این روایت میتوانیم استفاده کنیم که نگاه کردن به وجه و کفّین علی وجه الاطلاق جایز نیست چون یک تقریب این هست که اگر وجه و کفین علی وجه الاطلاق جائز باشد چه خصوصیّتی دارد که در زمان ازدواج امام فرموده است، چه خصوصیتی که امام فرموده من اراد یتزوج بامرأةٍ یجوز له أن ینظر الیها الی وجهها و کفّیها،پاسخ سوال این است که ممکن است علت اخذ این سوال این است که صورت ازدواج فرد خفی است به دلیل اینکه در معرض ایجاد شهوت هست خیلی وقتها اگر طرف نگاه بکند ممکن است شهوتش تحریک بشود و امثال اینها این مورد سوال هست که آیا نگاهی که در معرض شهوت هست مثل نگاه عادی است ،کسی که دارد میرود مغازه اگر شهوتش تحریک بشود فرد نادر دارد به خلاف کسی که از اول به قصد وارسی نگاه میکند، دوتا نکته دارد نگاه، یکی اینکه نگاههایی که انسان میکند نگاه عادی است ، نگاهی که در هنگام ازدواج هست نگاه عمیق هست ،ممکن علتی که این سوال باشد در واقع چون معمولا نگاه وقت ازدواج عمیق است این یک نوع فرد خفی بودنش هست ، گاهی اوقات آدم به یک مورد نگاه میکند بیست سال هم نگاه میکند اصلا متوجه نمیشود که آن طرف چه عیب و چه حسنی دارد ولی موقعی که برای ازدواج میخواهد نگاه کند شما کتاب شرح لمعه را خریدید همیشه هم نگاه میکنید میبینید همین را روش نوشته و براتون هم مهم نباشد بعد یک روز که با دقت بهش نگاه میکنید میبینید شرح لمعه به جای اینکه دوتا نقطه روی تا بگذارد سه تا گذاشته است به خلاف آن موقعی که میخواهید کتاب را بخرید میبینید که خوب هست یا خراب است ، عیوب یک شیئ در هنگام خرید بیشتر آشکار میشود، در مورد کنیز هم همینطور هست که میتواند به آن نگاه کند ،البته احتمال هم دارد حکم اختصاص به این صورت داشته باشد ما نمیخواهیم بگیم که حتما آوردن قید به جهت احتراز نیست نه ممکن است آوردن به جهت احتراز باشد ممکن است به جهت فرد خفی باشد و همین باعث میشود که اجمال داشته باشد ، اینکه علی وجه الاطلاق جایز نباشد بنابراین اگر یک دلیل دیگه گفته یجوز النظر علی الوجه و الکفین آن را اخذش میکنیم یک دلیل مطلقی اگر وارد شده باشد صلاحیت تعارض ندارد با این تعبیر ، یا دلیل نداشته باشیم ، با اصل عملی بخواهیم مطلب را تمام بکنیم خوب این دلیل که مجمل است نمیدانیم نظر وجه و کفّین در حالت عادی جایز هست یا نیست فرض این هست که عمومات حرمت ،حرمت نظر به زن نداشته باشیم هیچ عامی نداشته باشیم ، وجوب غظّ البصر بگیم اطلاق ندارد و خوب برائت تمسک کنیم، با استصحاب عدم وجوب غظ تمسک کنیم ، به اصل عملی یا به اطلاقات و عمومات میشود تمسک کرد در جایی که این دلیل ما اجمال داشته باشد ، خلاصه کلام اینکه فرد خفی الزاما اینجور نیست که حتما باید به جهت فرد خفی بودن، همین که احتمال داشته باشد که علت آوردن این قید برای این باشد که حکم صورت جلی روشن است چون میخواهد حکم صورت جلی را بالاولویّت افهام کند همین باعث میشود که ظهور در مفهوم سالبه جزئیه گرفته بشود هرچند ظهور در تعمیم هم استفاده نشود و ظهور در اینکه قید به جهت فرد خفی بودن آورده شده اینها استفاده نشود مهم نیست همین که ظهور در مفهوم به نحو سالبیه جزئیه نداشته باشد مانع تمسک به اطلاقات جواز نظر به وجه و کفّین یا اصول عملیه ای که مقتضاش جواز به وجه و کفین زن میشود ، نمیشود، مورد سومی که هست بحث قید غالبی است یک کلامی موروث از قوم هست فرمودند القید الوارد مورد الغالب کأنّ مفهوم ندارد یعنی حتی آن آقایونی که برای شرط ذاتا مفهوم قائل هستند میگن اگر شرط ما وارد مورود غالب باشد مفهوم ندارد برای وصف حتی آن مفهوم سالبیه کلیه را عرض میکنم ،اگر مفهوم سالبیه کلیه ای که اگر کسی برای وصف قائل باشد وصف هست در غایت اگرکسی مفهوم قائل باشد ،میگن اگر این فرد فرد غالب باشد حکم ثابت نیست خوب صحبت این هست که آیا واقعا چنین است؟ مجرد غالب بودن منشأ میشود که این ظهور گرفته بشود ، حاج آقا مثال میزدند یک مدرسه ای هست در قم میگن این مدرسه یجوز الاستفاده من هذه المدرسه اذا کانت طلبه ، طلبه ایران ، خوب حالا اگر طلبه غیر ایرانی باشد اینجا میتواند بگه این وصف وارد مورد غالب هست و مفهوم استفاده نمیشود؟ نه قطعا مفهوم استفاده میشود مجرد اینکه ئصف و قید غالب طلبه هها قم ایرانی هستند این باعث نمیشود که ظهور دلیل در مفهوم سالبیه کلیه بنابر مبنای قوم و ظهور دلیل در مفهوم سالبیه جزئیه بنابر مبنای ما آن گرفته بشود،نه ، بله یک نکته ای هست این است که یک نکاتی وجود دارد آن نکات سبب میشود که در قید غالبی اگر هم احترازی نباشد و توضیحی باشد لغویّت نباشد گاهی اوقات قید غالبی آن غرض نوعیّه اش احتراز نیست ،یعنی اگر این نکات خاص وجود نداشته باشد غرض نوعی از آوردن قید احتراز هست خوب این نکات چیست حالا قبل ازاینکه آن نکات را ذکر کنم یک نکته ای را ذکر کنم و آن اینکه اساسا مفهوم چه به نحو سالبیه کلیه چه به نحو سالبیه جزئیه در قید مساوی نمیاد، این بحثها همه درقید اخص هست ،فرض کنید اگر ما گفتیم اگر انسان حیوان ناطق هست باید فلان کار را انجام بدهد ، خوب همه انسانها حیوان ناطق هستند ،خوب این مفهوم ندارد ، خوب بحث این هست که در ایجاهایی که قید قید مساوی است چه نکته ای هست که با وجود اینکه قید قید مساوی است چرا آوردید خوب این خودش مقدمه است بر اینکه گاهی اوقات آن نکته ای که مصحّح آوردن قید مساوی میشود همین نکته مصحح آوردن قید اخص میشود بدون اینکه مفهوم داشته باشد ، قید غالبی اخص گاهی اوقات با قید مساوی اشتراک دارند در آن نکته ای که مصحح قید است ، نکته ای که گاهی اوقات میگن وصف مشعر به علیت است این خیلی وقتها هست ، میگیم امام علیه السلام که معصوم هست لازم الاتّباع هست ، امام نه اینکه دوجور امام داریم امام معصوم و غیر معصوم ، من این قید را میارم برای اینکه علت حکم را بیان کنم بگم که مراد من از امام چیست ،یا گاهی اوقات قید به دلیل توضیح آن مفهوم مقیّد هست من میگم یجب الاتّباع عن الائمه ائمة الحقّ، ائمه الف و لامش گاهی اوقات عهد هست ، الائمه اشاره به مطلق امامان نیست چه حق باشد چه باطل، ولی چون توهم ممکن است بشود که مراد از ائمه مطلق ائمه هست هر پیشوایی که به حق یا باطل به مسند اخلافت میرسد این را آنجوری که سنی ها قائل به آن هستد اولی الامر را معنا میکنند، فرض کنید اینطوری میگیم یجب اطاعت اولی الامر المعصومین نه اینکه میخواهیم بگیم اولی الامر دوقسم هستند ،معصوم و غیر و معصوم، چون اولی الامر خودش یک ابهامی دارد که اولی الامر مراد چیست؟ ما برای اینکه توضیح بدهیم که مراد از اولی امر معصومین هستند قید میزنیم و معصومین را هم میاریم ، گاهی اوقات هم ممکن است از اول بگید یجب اطاعة المعصومین، این گاهی اوقات نکته دارد مثلا در آیه قرآن وارد شده در یک نص قانونیی وارد شده یک چیزی هست که مناسب هست آن عبارت اول آورده بشود وبعد این قید دومی اضافه شده باشد، مثلا همین مثال اولی الامر چون توهمی هست که مراد از اولی الامر غیر معصومین باشد مناسب هست که اول آن مفهوم مجمل آورده بشود بعد این مجمل مبیّن بشود و خود این گاهی اوقات مفید هست که اول مجمل بشود بعد مجمل را مبیّن بشود، این خودش یک اغراضی در دوگونه تعبیر کردن اول به صورت مبهم بعد به صورت مبین خودش یکی از اغراضش این هست که یک آیه ای در قرآن مثلا وارد شده باشد برای تفسیر این، اینها همه نکاتی هست که توضیح میدهد قید مساوی را، قید توضیحی گاهی اوقات به خاطر مبهم بودن مفهوم هست، این را دقت بفرمایید تا فردا در موردش صحبت کنیم